

بافتالیتهای سندیکایی زحمتکشان جهان آشنا شویم



درس هفتم دولت

از سپید دم بشریت ، کارانسان بهوی امکان دادهاست که پا برجای زنده بماند . نیروهای تولیدی در جامعه ابتدائی در سطح فوق العاده پائینی قرار داشت . ابزارهای کار بسیار ساده و مانند کار اجتماعی بود . جامعه ابتدائی جامعه بدون طبقات بود . در پی تحول نیروهای تولیدی در طی قرنهای تقسیم اجتماعی کار و استثمار انسان از انسان پدیدار شد . با تقسیم جامعه به طبقات ، تشکیل دولت برای دفاع از منافع استثمارگران و سرکوب بردگان و دائمی کردن سیستم برده داری به ضرورت تبدیل شد . ایجاد واحدهای مسلح ، دادگاهها و سازمان های ابتدائی بهمین منظور بوده است .

دولت چیست؟

در هر جامعه ، زندگی اجتماعی سازمان داده می شود این سازماندهی به وسیله :
- قوانین
- احکام و فرمان ها

بقیه :

انقلاب علمی و ...

دو سیستم تطبیق دهد . گرایش های اساسی تاثیر انقلاب علمی و فنی در اقتصاد روابط اجتماعی و سیاست امپریالیسم را میتوان به ترتیب زیر خلاصه کرد :

- سرعت بخشیدن آگاهانه به رشد علمی و فنی برای حفظ مواضع سرمایه داری در جهان ، افزایش سود اضافی و تکمیل استثمار زحمتکشان توسط سرمایه داری انحصارگر دولتی .
- تراکم بیسابقه تولید و سرمایه ، پیدایش و افزایش سریع نقش انحصارات نمونه جدید : چند ملیتی ها .
- بین المللی کردن سریع تولید و مبادلات بشکل همپوندی اقتصادی ، شکل های جدید تقسیم بین المللی کار ، ویژه کاری تولید .
- تشدید نابرابری رشد سرمایه داری و افزایش رقابت بین امپریالیستی سهم مرکز نیروی اقتصاد امپریالیسم معاصر : ایالات متحده ، اروپای باختری و ژاپن .
- توسعه شکاف اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای رهائی یافته توسعه استثمارناستعماری .
- دگرگونی در شیوه های رهبری جنگ که مسئله اساسی روابط بین المللی و مسئله جنگ و صلح را به شکل تازه ای مطرح میسازد و تشدید مسئله تاثیر متقابل انسان و طبیعت که بحرانهای حاد ی در قلمرو محیط زیست ، انرژی و منابع مواد اولیه و غذائی در کشورهای سرمایه داری برانگیخته است ، به تصریح ویژه ای نیاز دارد .
- نتیجه همه اینها : تشدید تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و شکل سرمایه داری بخود اختصاص دادن نتایج تولید و بطور خلاصه فزونی همه آنتاگونیسم های اجتماعی و قبل از همه تشدید آنتاگونیسم (تضاد آشتی ناپذیر) کار و سرمایه است .

تسماح امپریالیسم

اتلاف بسیار عظیم منابع جامعه بوسیله ماشین نظامی روشن ترین و رساترین نمود سرمایه داری است که از حیث تاریخی دورانش بسرآمد و باین دلیل عمیقاً یک نظام ضد تودهای و اکنون ضد بشری است . در حال حاضر تپان آشکار بین امکانات حاصل از دستاورد های انقلاب علمی و فنی و خطرهای ناشی از کاربرد آن در چارچوب سیستم سرمایه داری مشاهده میشود .

امپریالیسم ما شین جنگی بیسابقه ای برانداخته است . هزینه های نظامی سه همتد های از زوجه رشد دانش و فن راد رکشورهای سرمایه داری تشکیل میدهد . تسماح امپریالیسم و میلیتاریسم ثمرات فکری را بیش از پیش میلعد ، تقریباً ۴۰۰۰۰ پژوهشگر ، مهندسان و سایر کارشناسان در این قلمرو مشغول کارند .

و سایر مقررات اجباری

تحت نظم و قاعده در می آید . هدف از این سازماندهی تنظیم روابط بین افراد (مثل روابط بین همسایگان ، زن و مرد ، مالک و مستاجر ، رانندگان اتومبیل و غیره) و روابط بین گروههای افراد (مثل روابط بین کارفرما و مزد بگیران ، خریداران و فروشندگان و غیره) است .

هرکس می تواند نمونه هایی از این نوع تنظیم روابط را در قالب قوانین معین ذکر کند : مانند قانون اساسی ، قانون مدنی ، قانون کار و غیره .

در نظام سرمایه داری منظور از این سازماندهی به طور اساسی حفظ و تحکیم و تثبیت روابط تولید سرمایه داری است . دولت مجموعه ای از نهادها و انسانهاست که به سازمان دادن جامعه می پردازند و قدرت را در سطح آن به کار می گیرند .

در فرانسه کنونی این نهادها عبارتند از :

- * نهاد های قانون اساسی
- رئیس جمهوری
- دولت
- مجلس
- شورای دولت
- شورای اقتصادی و غیره
- ادارات مرکزی ، فرمانداریها ، استانداریها و سفارتخانه ها
- * سازمان های اقتصادی و خدمات عمومی
- * ابزارهای قهریه ، ارتش ، پلیس ، دادگاهها و سایر محاکم قضائی

نقش اجتماعی و مضمون دولت

در حال حاضر ، بین توده های زحمتکش یعنی استثمار

در ماه ۱۹۷۸ هنگامی که جلسه ویژه مجمع عمومی سازمان ملل متحد بمنظور خلع سلاح در نیویورک جریان داشت ، جلسه شورای سازمان پیمان اتلانتیک شمالی در واشنگتن برنامه تسلیحاتی بلند مدت ، را تا ۱۹۹۳ که طبق آن کشورهای عضو پیمان ابتدا اعتبارات نظامی شان را سالیانه ۳٪ افزایش می دهند ، تصویب کرد . شورا تصمیم گرفت مجموعاً ۸۰ میلیارد دلار صرف تسلیحات نماید .

استفاده نامشروع از دستاورد های انقلاب علمی و فنی در راه مقاصد نظامی فعلیت هشداد با شلین را تأیید میکند . او گفته است که شعله ور شدن آتش جنگ می تواند موجودیت جامعه بشری را بخطر اندازد . لنین این خطر را از تجربه نخستین جنگ جهانی نتیجه گیری کرده است . نیروی کشتار و مخرب سلاح ها از آزمون بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافته است . علاوه بر بمب های اتمی و هیدروژنی موجود - تولید سلاحهای نوترون هم شروع شده است . موشکها قادرند ظرف چند دقیقه هزاران کیلومتر را طی کنند و بار مرگ و ویرانی را به روی هدف های خود فروریزند . نسل های تازه به تازگی از سلاح به وجود می آیند . این سلاحها بی وقفه تکمیل می شوند و بهایشان بطور سرسام آور - بالا می رود . مجموعه ای از تولید انواع جدید سلاحها بر اساس سی برنتیک مورد بررسی قرار گرفته است .

در حال حاضر بیش از یک میلیارد دلار در روز برای تولید وسایل کشتار جمعی و انواع بمبها خرج می شود ، در حالی که صد ها میلیون انسان در فقر زندگی می کنند . رشد بسیار سریع نیروهای مولده در تمام تاریخ بشریت و پیشرفت های بیسابقه علمی و فنی در کنار مناطق وسیعی از کشور - های بسیار عقب مانده و کم رشد قرار دارد . گناه این تفاوت فاحش به گردن سرمایه داری و امپریالیسم و مسابقه تسلیحاتی است که به آن دامن می زنند و خطر جنگ جهانی جدیدی را در برابر بشریت قرار داده اند .

امپریالیسم منشاء مسابقه تسلیحاتی است . کمپلکس نظامی - صنعتی سرمایه داری جهانی به طرز گویائی سرشت تجاوز کار امپریالیسم را مجسم می سازد . امپریالیسم مبتکر شکار سود اضافی به هر قیمت است .

سالها ایدئولوژیهای کمپلکس نظامی - صنعتی اعلام می داشتند که رشد تولید نظامی باعث ثبات در اقتصاد است و به حفظ سطح اشتغال و توسعه بازار کمک می کند . حتی تئوری مشخصی در این زمینه وجود داشت که گویا تسلیحات زمینه پیشرفت را فراهم می آورد . اما واقعیت نشان می دهد که این حرفها بی پایه اند . نظامیگری در آخرین تحلیل مانع رشد تولید است و سطح زندگی توده ها را تنزل می دهد .

شوندگان و سرمایه بزرگ رویارویی دائمی وجود دارد . دولت در جامعه ما یک نهاد مافوق طبقات نیست ، بلکه محصول استثمار انسان از انسان و تقسیم جامعه به طبقات ستیزنده و آشتی ناپذیر است و به حفظ و گسترش فرمانروائی طبقه ای خدمت می کند که از لحاظ اقتصادی مسلط است ، یعنی خدمتگزار طبقه ای است که وسایل تولید را در اختیار دارد .

دولت دستگاه جبر و زور و وسیله قاطع برقراری و حفظ نظم معین اجتماعی است .

بورژوازی دولت را به درجه ای از کمال و اثر بخشی رسانید که با آنچه قبلاً بود به هیچ وجه قابل مقایسه نیست .

اوبه دو دلیل این کار را انجام داد :
- طبقه بسیار کوچکی بود که می بایست تسلط خود را بر اکثریت خلق و مخصوصاً طبقه نیرومند و مبارز کارگر تحمیل کند .

- رشد غول آسای اقتصاد دخالت مستقیم دولت را ضروری ساخته بود .

دولت سرمایه داری امروز منافع قدرتمندترین گروهها و نیروهای عمده طبقه سرمایه دار را در خود منعکس می کند و کار آن صرفاً خدمت به این طبقه است .

دولت مضمون اجتماعی هم دارد . مضمون اجتماعی دولت ، مضمون طبقاتی آن است . سواً زیر مضمون اجتماعی دولت را بخوبی روشن می سازد :

دولت به چه شکل مالکیت خدمت می کند ، به بیان دیگر کدام طبقه در مناسبات تولید فرمانرواست ؟ این سواً ما - هیئت و خصلت واقعی دولت را معین می کند . بنابراین ، دولت فقط بر این اساس ارزیابی می شود ، نه بر اساس شکل هایی که خود را ظاهر می سازد و یا اصولی که اعلام میدارد .

تشدید بحران سرمایه داری جهانی

در پایان سالهای ۵۰ و آغاز سالهای ۶۰ ایدئولوژی های بورژوا و رفرمیست ها با صدای بلند زایش سرمایه داری جدید را اعلام میداشتند که قادر است با تکیه به تازه ترین دستاوردهای دانش و فن رشد هماهنگ اقتصادی را بر مبنای اشتغال کامل و بدون بحران تضمین کند .

اما واقعیات بنا به پیش بینی نیروهای پیشتاز انقلابی خلاف این ادعای بچ و توخالی را نشان داد .

بحران اقتصادی جهانی در سال های ۱۹۷۵-۱۹۷۴ که اقتصاد انحصارگر دولتی بطور عالی پیشرفته و اقتصاد مراکز و کشورهای عمده سرمایه داری را زیر ضربه قرار داد ، بحرانی به مراتب شدید تر و طولانی تر از بحران های تمام تاریخ بعد از جنگ بوده است . خصلت خارق العاده این بحران ثابت نمود که در سالهای ۷۰ تضاد های اقتصادی دائمی شیوه تولید سرمایه داری بطرز خاصی عمیق شده است . در عین حال بر اساس انقلاب علمی و فنی یک رشته از پدیده های کاملاً تازه در اقتصاد سرمایه داری پدیدار شده و گسترش یافته است که ناگزیر موقعیت وی را پیچیده تر خواهد ساخت و بر تضاد های موجود خواهد افزود .

آهنگ های بالنسبه کند رشد اقتصادی ، بیکاری عظیم و تورم شدید ، کند شدن سرمایه گذاریها ، پائین آمدن تقاضا بر اثر کاهش قدرت خرید مردم ، عدم تعادل فزاینده و دائمی در توازن پرداختها و تجارت و کسری بودجه های دولتی در ۲۵ سال اخیر بی سابقه بوده است . این وضعیت بحران انگیز تمامی ندارد !

نه بحران سیکی ، نه دوره های رکود پیاپی و ترمیم معین تولید هیچکدام نتوانسته اند تضاد هایی را که در جریان دوره بعدی به واسطه افزایش بهای مخصوصاً انرژی - تیک عملیات انقلاب علمی و فنی فراهم آمدند ، از میان بردارند ، زیرا بسیاری از این تضادها که به انقلاب علمی و فنی مربوط می شوند و فراتر از چاقوب سیکل هستند ، بقیه در صفحه مقابل

هفته نامه اتحاد مردم

ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران

صاحب امتیاز و مدیرمسئول : محمود اعتمادزاده به آذین ، تهران ، خیابان سزاوار شماره ۱۸۹

تلفن ۶۴۴۳۸۴

تنبیه:

توسعه طلبی اقتصادی.....

قدرت های امپریالیستی با توجه به اهمیت عظیم استراتژی شرکت های مختلط در صدور مناسبات تولیدی سرمایه داری به کشورهای در راه رشد ، با همه وسائل به استقرار این نوع همیاری بین شرکت های چند ملیتی و سرمایه محلی کمک می کنند .

در این اواخر شرکت های سهامی بنام " پیمان مشترک " بر اساس اصول مشارکت که بطور رسمی مستقل از چند ملیتی ها هستند ، بیش از پیش فزونی یافته اند . چند ملیتی های آمریکائی چون جنرال موتورز ، اینترنشنال هاروستر ، کاتر - پیلار تراکتور کمپانی ، سینگر ، هانیول ، رادیو کورپوریشن اف آمریکا و بوراگز از نوع شرکت های " پیمان های مشترک " هستند و شعبه هایی با سرمایه مختلط دارند . مقصود از این تاکتیک فقط تظاهر به " مشارکت عادلانه " است . در واقع ، شکل ها و اسلوب های جدیدی که شرکت های چند ملیتی در فعالیتشان پذیرفته اند و نیز افزایش مؤسسات مختلط به هیچ وجه به معنای از دست رفتن مواضع آنان در کشورهای در راه رشد نیست . چند ملیتی ها برای حفظ خود از خطر ملی شدن و سود بردن از امتیازات اقتصادی که از جانب حکومت های کشورهای رهائی یافته به کمپانی های ملی داده می شود و نیز برای کسب حد اکثر سود به این ابتکارها متوسل می شوند . آنها به خاطر منافع خاص خود سرمایه های محلی را در شرکت های مورد بحث سهیم می سازند .

حتی اگر اکثریت عظیم سهام در دست کارچاق کن های محلی باشد ، شرکای خارجی باز وسائل متعددی در اختیار دارند که به آنها امکان می دهد نظارت خود را بر مؤسسات مختلط حفظ نمایند . مخصوصاً می توان اکثریت پست ها در شورای اداری را برای چند ملیتی ها نگاه داشت و " موافقت نامه پایه ای " برای تقسیم مسئولیت ها بین اعضا منعقد نمود و سهام ناچیزتر را به عده " زبیدی از سهامداران کوچک فروخت که مستقیماً در مدیریت شرکت مختلط دخالت نمی کنند و غیره .

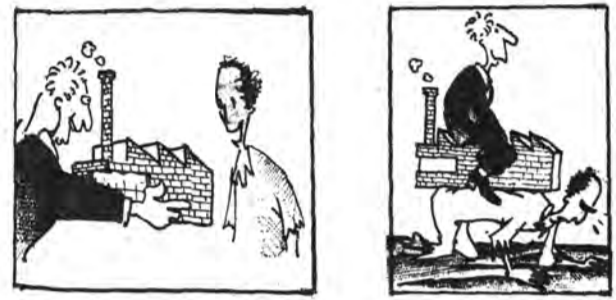
راه دیگری که مورد استفاده چند ملیتی هاست ، در آمیختن منافع این شرکت ها با منافع دولت های امپریالیستی است . بدین منظور کمپانی هایی ایجاد شده که تمامی یا نصف آن به دولت تعلق دارد (این اسلوب در کشورهای اروپای باختری بکار میرود) . این کمپانی ها برای سرمایه گذاری در تولید کشورهای در راه رشد است . شرکت عظیم نفتی بریتانیائی بریتیش پترولیوم ، انحصارات نفتی فرانسوی اِلف - اراپ و کمپانی فرانسزد پترو لیه و همچنین کمپانی عمومی مواد هسته ای (استخراج اورانیوم) ، گروه شرکت های نفتی اسپانیائی انی و کمپانی اسپانیائی هیسپان اوپیل و غیره در شمار کمپانی های مورد بحث قرار دارند .

هدف های طبقاتی که چند ملیتی ها با کاربرد این شکل ها برای هماهنگی با شرایط جدید تاریخی تعقیب می کنند ، عبارت از ایجاد و تقویت قشر متعددی از بورژوازی محلی در کشورهای در راه رشد است که خود را در رشد مناسبات تولیدی سرمایه داری ذینفع می داند و موجبات

خصلت غیر دوره ای اما دوام پذیر ، مزمن و ساختاری دارند . آنها عبارتند از بحران های مواد سوختی و انرژی ، مواد اولیه ، مواد غذایی ، پولی و مالی و محیط زیست . علاوه بر آنها باید از بحران های جهانی در شاخه های چون صنعت ذوب فلز ، صنعت کشتی سازی ، صنعت پارچه بافی ، تولید کفش بسیاری از شاخه های " قدیمی " دیگر تولید نام برد .

بدین سان دوره جدید رشد اقتصاد جهان سرمایه داری در مرحله انقلاب علمی و فنی بنا بر آشفتنگی های در هم پیچیده بسیاری از بحران های حاد در سطوح مختلف: سیکنی ، مزمن ، اتفاقی و ساختاری ، داخلی و بین المللی متمایز می گردد .

در این جا بیجاست نخست از پدیده جدیدی چون هم زمانی بیکاری توده های تورم صحبت شود . در گذشته بیکاری که در دوران بحران های اضافه تولید شدت می یافت ، معمولاً در مقیاس معینی در دوران رونق جدید فرو کش می نمود . اکنون ، ارتش بیکاران که در کشورهای مختلف سرمایه داری در نیمه اول سالهای ۷۰ بوجود آمده بود ، در دوران رونق پس از بحران نه تنها کاهش نیافته ، بلکه



از اسعما د کهنه تا استعمار نو

نگاهد اشتن این کشورها را در سیستم اقتصاد جهانی سرمایه داری فراهم می آورد . بدیهی است که کشورهای مذکور با باقیماندن در سیستم سرمایه داری نمی توانند مسایل مبهم تاریخی شان را حل کنند : این مسائل عبارتند از کسب استقلال اقتصادی ، بالا بردن سطح زندگی زحمت کشان و پیشرفت اجتماعی و ملی . علت اساسی ناکامی در حل این مسائل به طرز عمل قوانین درونی سیستم مورد بحث مربوط می شود که صرفاً " به عقب ماندگی و وابستگی کشورهای جوان به امپریالیسم کمک می کند . بر این اساس چند ملیتی ها با استفاده از منابع مالی ، علمی و فنی شان شاخه های وابسته اقتصادی یا مؤسساتی با تولید نیمه تمام در کشورهای در راه رشد بوجود می آورند . طبیعتاً این شاخه ها و مؤسسات حلقه زنجیرهای جد آگانه صنایع پیچیده سز - مین اصلی یا مادر بوده و کاملاً به چند ملیتی ها وابسته اند . انحصار امپریالیستی در پژوهش های علمی و فنی تشدید خصلت وابستگی رشد اقتصادی کشورهای جوان را نشان می دهد که بعلمت دارا نبودن پایه خاص ملی در پژوهش های علمی ناچارند قید و شرط های موافقت نامه های مربوط به فروش تکنولوژی ، پروانه ها ، اجازه نامه ها و خدمات مشاوره فنی و غیره را بپذیرند . اصولاً سهم کشورهای رهائی یافته در مجموع هزینه گذاری های جهان سرمایه داری در زمینه پژوهش علمی و امور آزمایشگاهی کمتر از ۲٪ است و میزان سرانه این هزینه ها در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای جوان ملی به نسبت ۱۴۲ به ۱ است . در این اواخر هزینه های سالیانه کشورهای در راه رشد برای خرید

در مجموع فزونی پیدا کرده و به ۱۸ میلیون نفر رسیده است ، بطور کلی در گذشته ، در سالهای رشد بالنسبه سریع تولید ، افزایش توری قیمت ها راهنمای سرمایه داران بود . حال آنکه طی بحران ها قیمت ها کاهش می یافتند . تنها دوران ویرانی شوم پش از جنگ از این قاعده مستثنی بود . اکنون قیمت ها حتی هنگامیکه تولید کاهش می یابد ، سیر صعودی دارد .

این وضعیت موجب پدید آمدن بحران ، در سیاست اقتصادی امپریالیسم شده است . همه تئوری ها و اقدامات متعدد در پیروزی بر بحران منجمله توسل به سازش های بین امپریالیستی بی اثر بودن خود را نشان داده اند . مسئله عبارت از بی نظمی جدی در تمامی سیستم تنظیم انحصارگرانه دولتی است .

فکر اقتصادی بورژوائی ناکامی و بی فایده بودن خود را به اثبات رسانیده است . این فکر در بحران سالهای ۳۰ - برنامه ای رفهرمیستی برای مبارزه با بیکاری و سایر مصائب اجتماعی پیشنهاد نموده بود ، اما در شرایط حاضر چنین برنامه ای وجود خارجی ندارد .

تکنولوژی کشورهای پیشرفته سرمایه داری بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار بوده است . طبق برآورد اونکتاد این رقم در ۱۹۸۰ به ۲۰ میلیارد دلار خواهد رسید .

تجارت خارجی همواره ابزار مهمی است که باز تقسیم ثروت های اقتصاد جهانی سرمایه داری را به سود چند ملیتی ها امکان پذیر می سازد . طبق برآورد دبیرخانه اونکتاد کشورهای رهائی یافته طی ۲۰ سال ۱۹۷۲-۱۹۵۲ هر ساله شاهد تنزل شرایط فروش محصولات خود به نسبت های زیر بوده اند : قهوه ۴۹٪ ، سنگ منگنز ۴۷٪ ، کاسه - ثوجوی طبیعی ۴۳٪ ، کاکائو ۳۷٪ ، پنبه و موز ۳۳٪ ، سنگ آهن ۲۳٪ . قیمت کالا های تمام ساخته ای که کشورهای در راه رشد وارد کرده اند ، در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ تقریباً ۶ تا ۷٪ ، در ۱۹۷۳ تقریباً ۱۷٪ و در ۱۹۷۴ ، ۲۰٪ افزایش یافته اند . در برابر ۱۵٪ افزایش قیمت نفت کشورهای عضو اوپک در فاصله اول ژانویه ۱۹۷۴ و اول ژوئیه ۱۹۷۶ قیمت کالاها و خدمات (منجمله کمک فنی) ارائه شده کشورهای پیشرفته سرمایه داری به کشورهای در راه رشد در همین فاصله ۸۸٪ و حتی طبق برخی ارزیابی ها ۱۰۴ درصد فزونی یافته است .

وانگهی باید خاطر نشان ساخت که چند ملیتی ها مصنوعاً سود هایشان را کم جلوه داده و از راه بالا بردن قیمت کالا هایی که شعبه هایشان در کشورهای رهائی یافته تولید می کنند آنها را از سهم ارزش هایشان محروم می سازند و در عین حال قیمت صادرات این کشورها را پائین می آورند . طبق برخی ارزیابی ها ، در مجموع بالا بردن قیمت به ۸۰٪ و پائین آوردن آن به ۶۰٪ رسیده است . از آنجا که کشورهای در راه رشد از حیث پژوهش های علمی عقب مانده اند ، چند ملیتی های آمریکائی قسمت بسیار عمده ای از هزینه ها (۹۴٪) را در ایالات متحده به پژوهش های علمی و امور آزمایشگاهی اختصاص داده و کارهای بی مقدار و بی معنا - نی را در کشورهای در راه رشد انجام می دهند . این امر به آنها امکان می دهد که اجازه نامه های فنی مربوط را به قیمت های گزاف به شعبه های خود بفروشند و از این راه - حداکثر سود ها را به چنگ آورند . کشورهای در راه رشد به واسطه مهارت چند ملیتی ها در انتقال قیمت ها ضرر های هنگفتی متحمل می شوند . نباید فراموش کرد که مبادلات متقابل شعبه ای با شعبه دیگر در کشورهای رهائی یافته می تواند تا ۸۰٪ مبادلات کالاهای مجزا را تشکیل دهد .

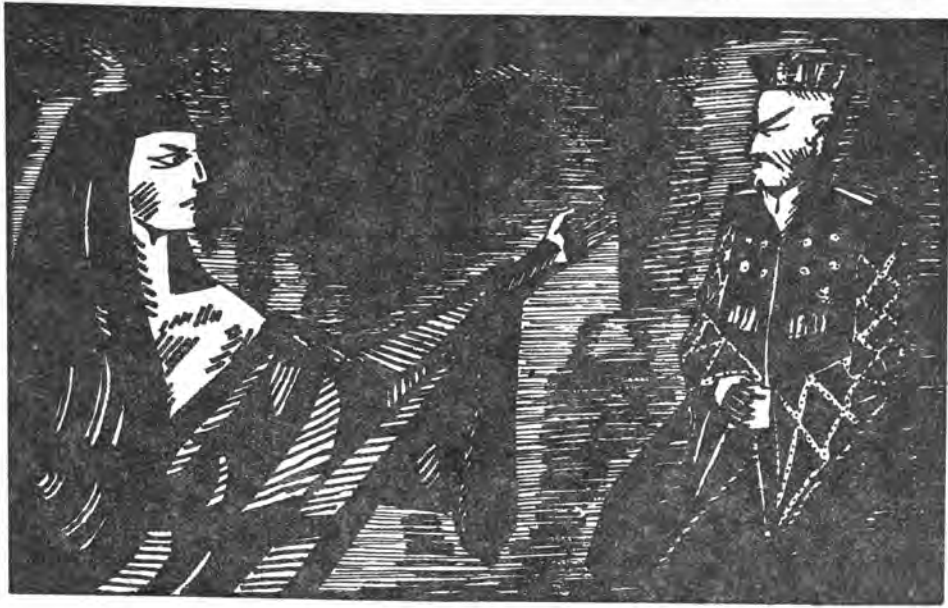
تحت تأثیر این عوامل ، شکافی که در طول زمان بین سطح رشد اقتصادی کشورهای سرمایه داری و کشورهای رها - نی یافته بوجود آمده باز هم عمق و دامنه بیشتری پیدامی کند . چنانکه محصول ناخالص ملی سرانه کشورهای در راه رشد که در ۱۹۶۳ ، ۱۲٫۵ بار پائین تر از کشورهای پیشرفته صنعتی بود ، در سال ۱۹۷۴ به ۱۴ بار فزونی یافته است .

با اینهمه ، کشورهای در راه رشد در برابر سیاست نو - استعماری حالت انفعالی و غیر فعال ندارند . محافل ترقی خواه کشورهای جوان و قبل از همه محافل کشورهای دارای سمت گیری سوسیالیستی بیش از پیش بر ضد سلطه سرمایه خارجی و در راه کسب استقلال اقتصادی که مستلزم حاکمیت بر منابع ملی و ملی کردن مالکیت های بیگانگان است ، مبارزه می کنند . کشورهای رهائی یافته با برخورداری از کمک ها پشتیبانی قاطع سوسیالیسم جهانی مصمم اند با استواری در راه استقرار نظم جدید اقتصادی بین المللی و تامین نظارت بر فعالیت چند ملیتی ها و غیره عمل نمایند .

امروز کشورهای در راه رشد بیش از پیش به ضرورت حل مسایل داخلی رشد شان بر اساس دك مسا له همیاری اقتصادی و تکیه جمعی به نیروی خاص خود آگاهی می یابند . همانطور که گامانی کورآ دبیر کل اونکتاد تصریح نمود : " مفهوم همیاری کشورهای در راه رشد هرگز به معنای کوشش در ایجاد سیستم مجزای اقتصادی نیست ، به عکس این همیاری باید به مثابه بخش مکمل سیستم اقتصادی عمومی به عنوان عنصر لازم استراتژی عمومی رشد مورد نظر قرار گیرد . " مبارزه کشورهای در راه رشد در راه انجام وظایف اساسی کنونی انقلاب رهائی بخش ملی شان روند بالنسبه پیچید مای است که با دشواری های جدی روبرو می شود . قدرت های امپریالیستی با سود جستن از موقعیت دشوار اقتصادی اکثریت کشورهای رهائی یافته ، می کوشند آنها را از کوشش در راه استقرار نظم نوین اقتصادی بین المللی بازدارند و بذرفق در صفوف آنها بپاشند و رژیم های هوادار امپریالیسم را در این کشورها برای دنباله روی از سیاست آنان در عرصه جهانی روی کار آورند .

ماگسیم گورکی

حماسه مادر



زن را - ماد راکه سرچشمه پایان ناید یزندی پیروزگرست نیایش کنیم!

د راینجا از تیمورلنگ، از بلنگی پای شکسته، از صاحبقرانی فاتح و خوشبخت، از کسی که کفاره غلط او را تیمورلان مینامیدند، از کسی که میخواست سراسر جهان را در هم بکوبد و پیران نماینده سخن خواهد رفت.

اوینجا ه سال در روی زمین گام میزد و پای آهنین او، مانند پای بیل، شهرها و کشورها را، مانند لانه مورچه، در هم میفشرد و لیه میکرد. از سوراها و نهرهای سرخ خون به طرف جاری بود، او از استخوان ملل مغلوب مناره های عظیم برپا کرد، او زندگی را ویران میساخت و با مرگ زور آزمائی مینمود. او از مرگ، که پسرش جهانگیر را در زربوده بود، انتقام میگرفت، این انسان مهیب میخواست کلیه قربانی های مرگ را از جنگش بد آورد تا مرگ از گرسنگی و اندوه نابود شود و ببرد!

از آن روزی که جهانگیر، پسرش، در گذشت و مردم سمرقند فاتح جتان قسی و ستمگر را با جامه سیاه و سوره های سوگواری و سیا سرهای به خاک و خاکستر آلوده استقبال نمودند، از همان روز تا لحظه ای که در او ترابا مرگ روبرو شد و از مرگ شکست خورد، تیمور لنگ، در طول سی سال حتی یکبار هم لبخند نزد، او لبهای خود را به هم فشرد و بود و در برابر هیچکس فرود نیامد و دیدن انسان سی سال زندگی کرد و ریچه قلب اوسی سال تمام برای قبول همدردی و تسلی بسته بود!

زن را - ماد را، همان یگانه نیروی جهان را که مرگ با خضوع و خشوع در برابرش تعظیم میکند، نیایش کنیم! در اینجا از حقیقتی در باره آنکه چگونه خد متکبر روبرو شد، تیمورلنگ آهنین، بلای خونین زمین در برابر او سر تعظیم فرود آورد، سخن خواهد رفت.

و اما شرح واقعه چنین است: روزی میر تیمورلنگ در جلگه زیبای گان گل گفرفشی از گل سرخ ویا سمن همچون دیبای ختن زمینش را فروش نمود و بود، در جلگه ای که شعری سمرقند آنرا عشق گلها نامید هاند و از آنجا مناره های لا جوردی و گنبد های کبود مساجد این شهر بزرگ دید می شود مجلس عیش و عشرت برپا نمود بود.

پانزده هزار چاد رمد و رمانند لاله، به شکل نیمه ایره در این جلگه گسترده شد و برفرا زهریک از آنها صد ها پرچم رنگارنگ ابریشمین مانند گلها در اهتزازند.

خرگاه تیمورلنگ مانند ملکه ای در میان زنان حرم سرا، در وسط این چادرها قرار گرفته است. سراسر ده و مربع، طول هر ضلع آن صد گام و بلندی آن سه نیزه است در مرکز سراسر پرد ه و از دستون زرین به ضخامت بدن انسانی و بر بالای آن گنبدی ی آبی رنگ تعبیه شده است. تمام خرگاه از پرنیان را هرا هسیا موزرد و کبود است و پانصد ریسمان سرخ رنگ آن را به زمین بسته اند تا به آسمان صعود نکند، در چها رگوشه سراسر پرد ه چهار شاها با زسیمین نصب گرد ید و شاهبا زینجم - امیر تیمورگورکان تیمورشکست ناید یر - شاه شاهان در مرکز سراسر پرد ه بر روی تختی نشسته است.

جامه ای گشاد از پرنیان آبی رنگ، به رنگ آسمان، پوشیده ه و دانه های درشت مروارید که تعداد شان از پنجهزار و آری از پنجهزار بیشتر نیست، همچون ستارگان، جامه آسمانی رنگ او را زینت داد هاند. کلاهی سفید، که قطعه ای قوتی برونک تیز آن نصب شده بر سر مخوف و سفید موی خود گداشته و چون سرخود را تکان مید همد این چشم خونین نیز تکان می خورد و گوئی جهان را نظر ا ه میکند!

به گوش دارد. سبصد صراحی زرین شراب و تمام آنچه را که برای بزم پادشاهان ضروریست، در کف سراسر پرد ه، بروی فرشهای بیمانند و بی نظیر نهاد هاند، خنیاگران پشت سرتیمور قرار دارند و در کنار او هیچکس دید نمیشود. خویشان و بیستگان او، شاهزادگان و سپهسالاران در زیر پایش به صف نشسته اند و از همه نزدیکتر شاعر دربارش، سر - مست از شراب شاعر کرمانی نشسته است. همان کرمانی شاعر که - یکروزه و پیران کنند ه دنیا که پرسید ه بود:

- ای کرمانی! اگر مرا میفروختند تو به چه قیمتی مرا میخریدی؟
به گستراننده مرگ و وحشت پاسخ داد:
- به بیست و پنج دینار
تیمور با تعجب فریاد زد ه بود:
- این مبلغ که فقط ارزش کمربند من است.
و کرمانی جواب داد ه بود:

- من هم فقط در اندیشه کمربند تو هستم، تو خودت که یک پول سیاه هم ارزش نداری!
آری، شاعر کرمانی با شاه شاهان، با مرد خشم و وحشت چنین سخن میگفت. بگذر از آوازه افتخار شاعر، یا راستی و دوست حقیقت در نظر ما همیشه از افتخار و آوازه شهرت تیمور فراتر باشد!

شاعران راستایش کنیم که میگانمخدا ایشان سخن حقیقت است که بیبیاک و به زیبایی اد اشده باشد، خدا ای بدی آنان همین است باری در ساعت بزم و شادی و پویا د آوری خاطرات غرور آمیز جنگها و پیروزیها و در میان نوا های موسیقی و همه مهه با زبهای ملی که در برابر سراسر پرد ه سلطان برپا بود و در آنجا د لقا ه های بیبشما ربا لباسهای رنگارنگ جست و خیز میکردند و پهلوانان به زور آزمائی مشغول بودند و بند بازان چنان در روی ریسمانها کج و راست میشدند که گوئی در اندامشان از استخوان اثری نیست و جنگاوران شمشیر میزدند و در مهارت آدمکشی مسابقه میدادند و نمایش فیلیها، که چند راسر از آنان را به رنگ سبزه چندان راس را به رنگ سرخ ملون نمود ه و به ایسن جهت برخی از آنها مد هش و برخی مصحک شد ه بودند، جریان داشت، در این هنگام شادی و نشاط، کسان تیمور که از ترس او و از غرور شهرت و افتخارات او، از خستگی فتوحات و از نشئه شراب و کومیس سرمست بودند، در این ساعت سرمستی و بی خودی ناگهان از میان همه غوغای شادی، همچون آذرخشی که ابرها را بشکافد، بانگ فریاد زنی به گوش فاتح سلطان بایزید رسید. این صد اکمانند بانگ عقاب ماد ه با غرور آمیخته بود با روح آزرده او، که از طرف مرگ تحقیر شده و به این جهت نسبت به مردم موزندگی خشن و بیرحم بود، آشنائی و خویشاوندی داشت.

او فرمان داد بد اندکیست که در آنجا با بانگی عاری از نشاط و خوشی فریاد میزند و به او گفتند زنی سراپا در گرد و خاک و ژنده ه پوش که دیوانه به نظر میرسد، بد آنجا آمد ه و به زبان عربی سخن میگوید و میطلبد - این زن میطلبد! که او را - فرمانفرمای سهاقلیم جهان را ببیند.

پادشاه فرمان داد:
- او را بیا و برید!
زنی پای برهنه، ملیس به تنکه و پاره های جامه ای که از زیاد و باران و آفتاب بیرنگ شده ه، در برابر او ایستاد، بند از گیسوان سیاه خود گشود ه بود تا سینه عریان خود را ببوشاند. رخساری به رنگ مفرغ و چشمانی در رشت بانگای نافذ و آمرانده داشت. دست تیره رنگش که به سوی تیمور راز شد ه بود نمی لرزید.

- این توهستی که بر سلطان بایزید فاتح شد ه ای؟
- آری من هستم. من بر او و بر عده ه بسیار د یگری فاتح گرد ید ه - ام و هنوز از فتح و ظفر خسته نشد ه ام. اما، ای زن، تو در باره خود چه میگوئی؟
زن گفت:
- گوش بدار! تو هر چه کرد ه باشی بالاخر فقط انسانی و من

مادرم! تو خاد ممرگی و من خاد مزندی - تو در برابر من مقصری و من آمد ه ام از تو بخوا هم تا تو تقصیر خود را جبران کنی. به من گفته اند که، تو شعار قدرت د رعذالت است زارا هنمای خود قرار داد ه ای، من به این گفتار با ورنده ارم ولی تو باید نسبت به من عادل باشی، پیرا من ماد رهستم!

سلطان آنقدر زریک و با فراست بود که بتواند نیروی این سخنان را از زور اجسارت و تند و آن احساس نماید و به اینجهت گفت:
- بنشین و شکایت خود را با زگوی، من می خوا هم به سخنان تو گوش د هم!

زن بد انسان که در میان د ایره تنگ پادشاهان برایش مناسب بود به روی فرش نشست و چنین گفت:
- من از اهالی توابع سالرنهستم، سالرنواز شهرهای ایتالیا و از اینجا آنقدر در و راست که توحته نمیدانی در کجا واقع شده پد رمن ما هیگربود شوهرم نیز ما هیگربود و همچون مردی سعاد - تمند، زیبا بود. من او را از شربت سعادت سیراب کردم! جز آنان پسری داشتم که زیبا ترین پسر روی زمین بود. . . .
جنگا و رسا لخورد ه آهسته گفت:
- مانند جهانگیر من.

- زیبا ترین و عاقل ترین پسران پسر من است! شش بهار از عمرش گذشته بود که سراجی ها، راهزنان در ریائی در سواحل ما پدید اشدند. آنها پد رم و شوهرم و گروه کثیری را کشتند و پسر مرا به سرقت بردند. اکنون چهار سال است که من در سراسر آفاق پسر مرا جستجو میکنم. حالا او در نزد تو است، من این را مید انم، زیرا سپاهیان بایزید راهزنان در ریائی را د ستگیر کردند و تو بر سلطان بایزید غالب شدی و همه چیز را از جنگ او بد آوردی، تو باید بدان که پسر من کجا است و باید او را به من باز دهی!

همه خند یدند و امیران که همیشه خود را مدبر و پادشاه می شمارند گفتند:
- این زن دیوانه است!
شهریاران و دوستان تیمور، شاهزادگان و سپهسالاران او، اینرا گفتند و همگی خند یدند.
فقط کرمانی با نگاهی صائب وجدی تیمورلنگ با حیرتی شگرف با آن زن مینگریستند.

شاعر کرمانی در عین مستی آهسته زمزمه کرد:
- این زن بسان هر ماد ری شید است!
و سلطانی که در شمن جهان بود گفت:
- ای زن! تو چگونه از این کشوری که من از آن بیخبرم، از د ریا و از رود ها و از کوهسارها و جنگله گز شته و به اینجا آمد ه ای؟ چرا در رندگان و آدمیان - که غالباً از د رند هترین و وحوش سبع ترزند بتو آزاری نرساندند، تو حتی سلاح هم، که میگانمخدا فاعان است و هرگز تا لحظه ای که دست یا رای نگاهداشتن آن را د ارد، به کسی خیانت نمی کنی، همراهند اشتهای؟ من باید همه چیز را بد انم و از همه چیز آگاه شوم تا به سخنان تو باورنمایم و حیرت از سر - گذشت تو مانع آن نشود که بتوانم کنونات تو را در ک کنم!

زن را - ماد را نیایش کنیم که مهرش مانع ورداعی نمی شناسد و با شیرستان خود تمام جهان نیان را پروراند ه است! تمام زیباییهای انسان زائید ه پرتو آفتاب و شیر ماد راست و این است آنچه که ما را از عشق به زندگی سرشار میسازد!

آن زن به تیمورلنگ چنین پاسخ داد:
- من فقط بایک دریا روبرو شدم. جزایر و کرجی های ما هیگیر - ان در د ریا بسیار بود، دریا هر کس را که در جستجوی د لبندی باشد با باد مساعدت بد رقه میکند، و ما برای کسی که در کنار ریا بهد نیامد ه گذار از رود ها آسان است. کوهها؟ من متوجه کوهها نشدم. . . .
کرمانی مست شاد مان گفت:
- کوهها در ریش قدم عاشقان سرفرود می آورند و بهها موند مبدل میگردد!

- در سراسر من جنگلهائی وجود داشت. آری چنین بود! با نره گرازاها و خرسها و سیاه گوشها و گاوهای وحشی، که سرشان به زیر بسوی زمین کشید ه شده ه، روبرو شدم، د ویا ریلنگها با چشمانی مانند چشمان توبه من نگاه کردند. ولی هر د رند ه ای هم دل د ارد و من همانسان که با تو صحبت مید ارم با آنان سخن میگفتم و رندگان به سخنان من با ورمیکردند که من ماد رهستم و آهکشان از من د ورمیشدند آنها به من ترحم میکردنوبه حالم افسوس میخوردند. امگر تو نمید انی که در رندگان نیز چچه های خود را د وست د ارنده و در پیکار برای زندگی و آزادی آنها کمتر از آدمیان مهارت ندارند ارنده؟
امیر تیمور گفت:
- چنین است ای زن! و من مید انم که آنها را با عشقشان زورمند ترا عشق آدمیانست و با استقامتی بیش از مردمان پیکار میکنند!

بقیه در صفحه مقابل

طرح شش

پدر با خستگی نان ها را به مادر داد . نوزاد تازه در دامنش به خواب رفته بود .
 مادر گفت : " همه شون بی شام خوابیدن ..."
 پدر گفت : " چکار کنم ؟ اونا نگم داشتن نمی خواستن بول بدن ..."
 مادر گفت : " می دونی چه موقع از شبه ؟"
 پدر لقمه ای نان در دهانش گذاشت . تن خسته اش را کشاند طرف بچه ها .

طرح هشت :

دربان گفت : دکتر نیومده ، شاید هم نیاد ... تازه دوا و دارو هم نیست .
 زن با شتاب خود را به میان جمعیت ، پشت دررساند و با تقلا طاق فرسائی به جلو رانید . با اینکه چند بار دستشان به سوختگی های بدن بچه خورد و ناله اش بلند کرده بودند ولی توانست تا جلوی در ، رو در روی دربان داد بزند : " آخه مگه مسلمون نیستین ؟ وجدان ندارین ؟ بدن بچم تموم سوخته بی بیمن مگه شما کافرید ... مگه ما ایرانی نیستیم ... بچم داره می میره ..."
 صورت بچه به او بسود .
 پیرزنی از کنار موج جمعیت گفت : " خدایا ! طفل معصوم !"
 دربان گفت : " خواهر مگه من دکترم ؟ هی میگن نگاش

طرحهای ازنندگی

هاشم حسینی

کن ... چی تو دس منه ...
 زن با بیچارگی به صورت درد آلود بچه نگریست . جمعیت ملتمس و سرگردان و گاه عاصی بهم فشار می آورد . هر نفس ها ، سنگین و داغ ، خفهاش می کرد . از نگاه کودک خجالت می کشید . سرش را که به درون جمعیت گرداند ، صد ها صورت بیمار ، رنگ پریده و بیچاره را دید که با درماندگی به در چشم دوخته بودند . حالا از راهی که آمده بود برگشت زیر درخت کنار آنطرفتر جمعیت . هنوز ننشسته بود که صدای جیغی او را تکان داد . وحشت کرد . نگاه عجولش را به آنجا دوخت . زنی مویه می کرد . عده ای هم او را در گریستن همراهی می کردند . حالا از ته جمعیت ، جنازه جوانی را چند مرد روی دست بر می گرداندند .
 - چی شد ؟
 مردی که کنارش آمده بود ، سیگارش را گیراند : جوون بیچاره دم در تموم کرد .
 زن سرش پائین بود که چشمهای کودک را نبیند .

طرح يك

گوش به بیرون داشت . صدای یکریز باران . غلت دیگری زد . گرمای بدنش با بوی پنبه های کهنه و عرق مانده قاطی شده بود . آرام نداشت . همه چیز را آماده کرده بود . سیگار دیگری گیراند : میدونی چقدر جنسه ؟ لا مصب دستم سه چار هزار تومن گیرت میاد ...
 لبهایش به خنده شکفت . شرشر باران قطع نمی شد . ناگهان ، يك سوت بلند . دو سوت کوتاه . يك سوت بلند . باران . زوزه باد پشت در در تاریکی . ننه پرسید : " چیه ؟ مگه نمی خوابی ؟"
 - " نمیدونم !"
 - " ننه مگه جوونیت را نمی خوای ؟ همین یه تیکه نون از سرمون زیاده ... " خودش را به کرگوشی زد انگار که بسه صدای باران گوش می دهد . دستش رفت زیر بالش و چاقوی ضامن دار را در آورد .
 - " ننه !"
 - " ننه ! از کی بارون بارید ؟ حتما جایی را آب برده ... اتاق ما که چکه نمی کنه ... " خمیازه کشید . بلند شد . سرما ، په رختخوابش هجوم آورد .
 - " ننه !"
 - " خوابم ! راحتم بگذار . می دونم می خوای ببری ... چرا این پا و اون پا می کنی ؟ هر چه دلم برات لرزید بسمه . کفشهایش را پوشید . بیرون آمد . زیر باران شروع به دویدن کرد و سوت بلندی کشید .

آن زن ، مانند کودکان ، زیرا هر مادری روحاً صد بار کسود است ، به گفتار خود چنین ادامه داد :
 - مردم ، مردم همیشه کودکان مادران خود هستند ، زیرا هر يك از آنان مادری دارد و هر يك از آنان فرزند مادری است . ای پیرمرد ، حتی تو را هم زنی زائیده است و تو اینرا میدانی ، ای مرد سالخورده ، تو می توانی خدا را انکار کنی ولی نمی توانی منکر شوی که تو را زنی زائیده است .
 کرمانی شاعر بیباک گفت :
 - ای زن ، چنین است ! همانگونه از اجتماع گاوان نرسه گوساله زائیده نمی شود و بدون نور خورشید گلی در گلزار نمی شکفتد و بدون عشق سعادت و بدون زن عشق وجود ندارد ، بدون مادر هم نه شاعری به دنیا می آید و نه قهرمانی پای به جهان می گذارد !
 و آن زن گفت :
 - فرزندم را بمن بازگردان زیرا من مادر هستم و او را دوست دارم !
 در برابر زن تعظیم کنیم - او موسی و محمد و عیسی بیامبر بزرگ را زائیده است که ناکسان او را کشتند ، ولی همان گونه که شریف الدین گفت او رستاخیر خواهد کرد و برای دادرسی زادگان و مردگان خواهد آمد ، این دادرسی در دمشق ، در دمشق خواهد بود !
 در برابر آن کسی که بدون احساس خستگی بزرگان را برای ما به جهان می آورد تعظیم کنیم ! ارسطو پسر اوست ، فردوسی و سعدی که اشعارش چون انگبین شیرین است و عمر خیام که رباعیاتش به شراب آلوده به زهر میماند ، اسکندر و هومر نابینا ، همگی فرزندان او هستند ، همه شیر او را نوشید هاند و آنگاه که قدمش از بوته لاله بلند تر نبود او دست يك يك آنان را گرفته و به جهان راهبریشان کرده است ، تمام فخر و مباهات جهان از آن مادران است . آنگاه ویران کننده سپید موی شهرها ، بزرگ ، تیمتور گورکان به دریای اندیشه فرو رفت و زمان درازی خاموش ماند و در پایان خطاب به همه حضار گفت :
 - من تانگری کولی تیمور ! من ، برده خدا ، تیمور می گویم آنچه را که لازم می شمارم ! من زندگی می کردم و اکنون سالیان دراز است که زمین در زیر پای من می نالد و سی سال است که من با دست خود خرمن مرگ را نابود می کنم - نابود می کنم تا انتقام پسر جهانگیر را بستانم ، بدان سبب نابود می کنم که مرگ خورشید دلم را خاموش کرد ! بخاطر شهرپاری ها و شهرها با من پیکار کردند ولی هیچکس هیچگاه بخاطر انسان با من به نبرد برخاست و انسان در نظر من ارزشی نداشت و من نمی دانستم او کیست و چرا در سر راه من قرار می گیرد . من ، تیمور لنگ ، وقتی بر سلطان بایزید پیروز شدم با او گفتم : " ای بایزید ، بدینسان که دیده می شود ممالک و مردم در نظر خدا هیچند و او

آنها را به کف قدرت افرادی نظیر ما می سپارد که تو يك چشم داری من پام لنگ است " ! هنگامیکه او را در غل و زنجیر به نزد من آوردند و او در زیر سنگینی زنجیرها خم شده بود ، من به او چنین گفتم ، من در حالیکه بسه او ، در دوران مصیبت و بد بختیش می نگریستم ، چنین گفتم و احساس کردم ، که زندگی همچون گیاه شوکران که در ویرانه ها می روید ، تلخ است !
 - من ، برده خدا تیمور ، می گویم آنچه را که لازم می - شمرم ! اکنون زنی که امثال او بشمارند در برابر من نشسته است و این زن حسی را که من از آن بی خبر بودم در روح من بیدار کرد . این زن با من هم چون برابر و همپای خود سخن می راند و از من تقاضای کند بلکه می طلبد و من می بینم ، من فهمیدم چرا این زن تا اینقدر نیرومند است - او دوست دارد و عشق او را یاری کرد تا در پیابد کسه فرزندش را خگر زندگیت و شاید از این اخگر قرنها شعله ها زیانه بکشد ، مگر تمام پیامبران کودک و تمام قهرمانان ناتوان و ضعیف نبود هاند ؟ آه ، ای جهانگیر ، نور دیدگان من ، شاید مقدر بود که تو زمین را گرم کنی و بذر سعادت در آن بیفشانی - من زمین را بخوبی با خون آبیاری کردم و زمین بار آورده است !
 پلای جان ملل با زمان درازی در بحر تفکر غوطه ور شد و بالاخره گفت :
 - من ، برده خدا تیمور می گویم آنچه را که لازم می - شمرم ! هم اکنون سیصد نفر سواره به اطراف و اکناف ملك من روانه شوند و فرزند این زن را بیابند و این زن در اینجا انتظار خواهد کشید و من نیز با او منتظر خواهم ماند . هر کس فرزند او را بر ترك زین اسب خود بنشاند و بازگرداند ، خوشبخت خواهد شد ، اینرا تیمور می گوید ! چنین نیست ، ای زن ؟
 زن گیسوان سیاهش را از رخسار خود بکنار زد و بساو تبسم نمود و سر را به علامت تصدیق فرود آورد و پاسخ داد - چنین است ، ای پادشاه !
 آنگاه آن پیرمرد مهیب بپا برخاست و خاموش در برابر آن زن تعظیم کرد و کرمانی شاعر شادمان ، مانند کودکان با خرسندی فراوان گفت :
 - زیباتر از ترانه گلها و اختران دانی چیست ؟
 هر کس جواب می دهد اکنون :
 زیبا تر از همه ترانه عشقت !
 زیبا تر از رخ خورشید پر شکوه ،
 در نیمه روز روشن اردیبهشت ماه ،
 چیزی هست ؟
 عاشق جواب می دهد : آری ،
 زیبا تر از رخ خورشید پر شکوه ،
 معشوقه منست !

هیچ میدانی ، چه زیبا و چه طنازند اندر آسمان نیمه شب گوهرانی چون چراغ ، دختران آسمان ، اختران پر فروغ بر فراز باغ و راغ ؟
 هیچ میدانی چه زیبا و چه جانبخش است خورشید جهان افروز بر فراز بارگاه نیلگون در نیمه روز ؟
 هیچ میدانی که آرام دل من ، ماه بیهمتای من ، نور چشمان من ، از گلهای بسی زیباتر است ؟
 خنده لبهای چون یاقوت او ، خنده لبهای شهید آلود او ، غنچه گویای او ، از پرتو خورشید جان افزا تراست ؟
 آه ... میدانم ولی ...
 ولی ... هنوز ...
 ولی چکامه مدح عروس زینبایان ، دل کسیکه بشر در سراسر گیتی ، ورا بنام دل انگیز "مأم" نامیده است ، دل فسونگر ، سرچشمه حیات و وجود ، دلی که منشاء عشق و ترانه است و سرود دلی که تا به ابد جاودان و پاینده است ، ولی هنوز ...
 ترانه ای که بود در خور چنین گنجی ، چکامه ای که تواند سرود مادر را ، نیافریده چنان چون سزد سخن سنجی !
 آنگاه تیمور لنگ به شاعر خود گفت :
 - چنین است کرمانی ! خداوند که زبان تو را برای بشارت حکمت خود برگزیده اشتباه نکرده است !
 کرمانی سرمست زمزمه گنان پاسخ داد :
 - آری ! خداوند خود نیز شاعر خوبیست !
 و آن زن لیخند زد و همه پادشاهان و شاهزادگان و سپهسالاران و دیگران ، همه فرزندان که در آن بارگاه حاضر بودند به او - به مادر - نگریستند و لیخند زدند !
 تمام اینها حقیقت است ، تمام سخنانی که در ایمن داستان آمده حقیقت است ، مادران ما از آن آگاهند ، از آنان بپرسید و آنها به شما خواهند گفت :
 - آری تمام اینها حقیقت جاودانیست ، ما که پیوسته خردمندان و شاعران و قهرمانان را به جهان ارمغان می - آوریم ، ما که بذر تمام خوبیهای را که مایه فخر و مباهات جهانست ، در آن می کاریم ، ما از مرگ نیرومند تریم !

حسن اصغری

کوشش نافرجام

سکوت و سکون اجباری در کلاس حکمفرما شده بود. آموزگار در حالیکه در یک دستش گچ بود، با نوک انگشت دست دیگرش، وسط قاب عینکش را تلنگر زد که سر جایش قرار بگیرد. بعد اندکی اندیشید. آنگاه دستش روی تخته سیاه چرخید.

بچه‌ها همگی ساکت و خاموش سرپا گوش، چشم هایشان را به حرکات و اعمال ظریف دست آموزگار، و خطوط گنگ و پیچیدهای که ثانیه به ثانیه رسم میگشت و پیوسته کش می آمد، دوخته بودند. اما چشمان احمد فقط به تخته سیاه، مجدوب و شیفته خیره بود.

برای او، تخته سیاه انگار که در مه نشسته بود. تخته انگار تصاویری را در سطح سیاهش منعکس می نمود که از پیروز تاکنون، افکار او را بخود مشغول داشته بود.

سخنان و توضیحات آموزگار در گوش او زنگ وار نمی نشست، بلکه مثل وزوزی گنگ و نامفهوم در ذهنش محو می گشت. از دیر و زتابحال، دلبرهای سمج و آزار دهنده، همواره به دلش چنگ انداخته بود. افکارش گویی در خانه وحوش و گنداب متعفن آن میخ شده بود. پیوسته کوشید؛ و به هذ هوشش فشار آورد. اما تا بلکه از خانه کنده و خلاص بشود، اما نشده بود.

آموزگار با نوای خشک و شمرد گفت: همه بنویسند. "مردی ده میلیون تومان پول داشت. ۱۰۰ خانهای خرید به مبلغ دو میلیون تومان. ۱۰۰ ملکی با چند دکان خرید به مبلغ سه میلیون تومان. بعد از مدتی، خانه را به بهای دو میلیون و پانصد هزار تومان فروخت. ۱۰۰۰ دکان ها را به قیمت سه میلیون و هفتصد هزار تومان فروخت. حساب کنید هزینه و پول خرید و سود حاصله از آنها. و حالا او چقدر پول دارد؟"

این جملات احمد را عمیقاً تکان داد. شتابان دست در جیبش برد و کاوید. بعد انگار کلاس و آموزگار و بچه‌ها در پردای از مه فرو رفتند. آنگاه پنداشت که در اتاقشان نشسته است. بعد انگار سخنان غضب آلود پدر، در گوشه‌هایش چون زنگی طنین افکنده است.

پدر غضبناک تکیه به دیوار نشسته بود. سیگاری کشید. پک های تند و عمیق و عصبی به سیگار می زد. دود سیگار حلقه حلقه بالای سرش می چرخید. به گوشه اتاق خیره بود. سکوت در اتاق افتاده بود.

احمد داشت کتاب ها و دفترهایش را در کیف مدرسه اش می گذاشت.

مادر، گهواره بچه شیرخوارهاش را تکان می داد. سکوت اتاق را فقط جرق جرق تکان گهواره می شکست.

پدر حال و حوصله حرف زدن نداشت. خلقش تنگ بود.

مادر از سکوت اتاق خسته شد. به پسرش نگاه کرد.

پسرک چشمانش را از چهره مادر رکنند و به چشمان پدر دوخت.

مادر چند تا سرفه کشید و بعد سر

داد. می خواست نظر پدر را جلب کند. بلند گفت:

سرم از درد داره می ترکه.

پدر در همان حالت قبلی، بی اعتناء، غرق بود.

مادر گفت:

پنج زار به بچه بده که توی مدرسه یه چیزی بخوره و بخوره.

پدر هیچ نگفت.

مادر خشمناک داد زد:

آخه این دباغخانه تا کی میخواد و بشه و راه بیفته؟ از حیث نهرسیدی؟

پدر بی حوصله، بدون اینکه سرش را به سوی او برگرداند، گفت:

معلوم نیست. کی میخواد راه بیفته، هی این حرفو تکرار نکن. سرمو خوردی! ولم کن. حتماً روز قیامت و میشه دیگه بسه.

مادر اخم کرد. رو به پسرش گفت:

اصلاً نمیشه باهاش یه کلمه حرف زد!

باز لبها بسته شده و سکوت و خا... موشی نشست. دقایقی بدان سان گذشت. پدر مجدداً سیگاری روشن کرد و روی لبش گذاشت.

مادر از تکان دادن گهواره باز ایستاد. گفت:

پس انداز که تموم شد، از این ببعد چی میشه؟

چهره پدر در خشمگین به سوی مادر دوخته شد. گفت:

گور پدر تو و هر چه پس انداز اول صبحی خلقمو تنگ نکن زن. هر چه میخواد بشه، بشه. به جهنم! خودمو که نمی تونم بکشم!

دوباره دقایقی به سکوت و خاموشی گذشت.

احمد اندیشید که بهترین راه برای گشودن خلق تنگ پدر، جور کردن و راه انداختن بساط کار تابستانی است.

ناگهان از این فکر، شور و نشاطی در دلش شعله ور شد. بی درنگ برخاست. به اتاق رفت.

پدر در درواری اتاق را انداخت. آرام و ترسان، قلکش را از روی تاقچه برداشت و توی کیف مدرسه اش چپاند. بعد با عجله کیفش را برداشت و از اتاق بیرون رفت.

توی ایوان، سینی مخصوصش را از میان ظروف شسته و پهن شده، برداشت و به کوچه رفت.

در کوچه قلکش را به زمین کوفت و شکستش.

چهار تومان پول خرد را از میان شکسته های قلک جمع کرد و آن را در جیبش گذاشت. بعد راه افتاد.

چند کوچه تنگ و پر پیچ و خم راه پیعود تا به در خانه پرویز رسید.

در زد. مادر پرویز از حیاط داد کشید که پرویز به مدرسه رفته است.

مجدداً از همان راهی که آمده بود، برگشت.

به قنادی مشابو تراب رفت و سینیش را به او سپرد و سفارش کرد که چهار تومان زولبیا توپش بچیند و برایش آماده کند که قبل از ظهر می آید و سینی را می برد.

بعد شتابان و دووان به سوی مدرسه حرکت کرد.

زنگ خورده بود و حیاط خلوت بود. به کلاسش داخل شد.

چهره‌ها همگی، به سوی او برگشتند. آموزگار خشمناک گفت:

چرا دیر اومدی احمد؟ احمد دستپاچه شد. با لکنت زبان گفت:

من، من آقا... از خونه تا اینجا رو دویدم آقا.

ناگهان شلیک خنده بچه‌ها رها شد. آموزگار روی میزش کوبید که ناگاه همه خاموش و ساکت شدند.

آموزگار گفت:

بشین.

احمد بغل دست پرویز نشست. بعد آرام در گوشش گفت:

اومدم در خونتم، دنبالت چرا وانستادی تا من بیام؟

پرویز پچ پچ مانند، گفت:

دیر شده بود. تو چرا دیر کردی؟ معلم داد کشید:

ساکت!

بعد کتاب فارسی را ورق زد. خواند:

هر آنکس که دندان دهد، نان دهد بعد گفت:

همه تکرار کنند.

همه بچه‌ها چند بار فریاد کشیدند:

هر آنکس که دندان دهد، نان دهد!

معلم گفت:

خیلی خوب؛ حالا معنی می کنیم. احمد آرام در گوش پرویز گفت:

من وسط زنگ در میرم. تو هوای منو داشته باش.

پرویز گفت:

کجا؟ احمد گفت:

زولبیا خریدم. باید بفروشمش. پرویز گفت:

اگه آقا فهمید، چی؟ احمد گفت:

بگو دلش درد گرفته؛ دم در مستراح نشسته.

پرویز هری زد زیر خنده. احمد هم خندید. آموزگار داد زد:

خفه. تخم سگ!

زنگ که خورد، احمد کیفش را به پرویز سپرد و خودش شتابان و مخفیانه از دیوار مدرسه بالا رفت و به کوچه پرید و به سوی دکان مشابو تراب دوید. سینی با زولبیا چیده شده، حاضر و آماده بود. احمد آن را برداشت و آرام و آسوده خیال، به سوی میدان خراسان گام برداشت. در میان راه، احساس شادی و قدرت در دلش زبانه میکشید. می پنداشت که دارد کار فوق العاده‌ای را به ثمر می رساند.

اندیشید که بعد از فروختن زولبیاها پولش را به پدر خواهد داد. در دلش گفت:

هر روز این کار رو می کنم. حتماً بابا خوشحال میشه. اما پس کلاس چی میشه؟ اونو که نمیشه ول کرد.

اگه بابا بفهمه کتک میزنه. اگه یکی از بچه‌های مدرسه منو اونجا ببینه، چی میشه؟ میره به دفتر میگه. اما نه، اونجا خیلی از مدرسه‌ام دوره. اما باز هم باید مواظب باشم.

دم در مدرسه، کنار دیواری چونندک نشست. به زولبیاها خیره شد.

شیره چسبانی از روی زولبیاها در حاشیه سینی می لغزید و پخش میگشت. ثانیه شماری می کرد که هر چه زودتر در بزرگ مدرسه گشوده بشود.

پاد خنکی ملایم می وزید. آسمان صاف با چهره‌های نیلگون و گشاده می درخشید. آفتاب درخشان و پر زور می تابید. احمد ساعتی بدان سان در انتظاری پر شور و پرتب و تاب، ماند.

ناگهان کسی در را از درون گشود. انگار سدی شکسته بود. بچه‌ها چون موجی خروشنده به بیرون ریختند. احمد در چند لحظه با سینی زولبیاهاش محاصر شد.

در چند دقیقه سینی اش خالی شد. و بعد فقط شیره ماسیده و مشتی پول خورد، در کناره‌های سینی باقی ماند. احمد خوش و خرم، مثل پرندهای بال گشوده و سبک گشته، جست و خیز کنان به سوی خانه راه افتاد.

پدر مثل همیشه، توی اتاق، تکیه به دیوار، غمناک و اخم آلود، سیگار می کشید. مادر مهربان، طفل شیرخواره اش را در آغوش کشیده و نوک پستانش را به دهان او گذاشته بود.

احمد لبخند زنان به مادر اشاره کرد که به وسط سینی نظری افکند.

مادر به سینی چشم دوخت و آنگاه لبخند تلخی از سر ناچاری در لبانش شکفت. با درهم کشیدن مژگانش، از احمد قدر دانی نمود.

احمد سینی را نزدیک پدر برد.

پدر نگاه تحقیر وار و غضبناکی به سینی و به پول خرد های آغشته به شیره کرد بعد گفت:

بند از شیره گوشه این لامذ هبوا! برو سینی رو بشور. کیف مدرسه ات کو؟

احمد گفت:

پیش پرویز گذاشتم. چهره پدر در هم تر و اخمگین تر گشت. گفت:

غلط کردی. مگه درس و مشق نداری؟ برو زود ازش بگیر و بیارش خونه.

مادر گفت:

نزن تو ذوق بچه پدر گفت:

حوصله این حرفها رو ندارم. احمد گفت:

این پولو ورش دار بابا، من نمیخوام. پدر لبخند مسخره آمیزی کرد. بعد گفت:

برو بی کارت بچه. با هماشیسه کیلو برنج نمیشه خرید. این واسه فاطمی تنبون نمیشه. بند از شیره گوشه، و برو دنبال کیفیت.

مادر اخم کرد. پدر آه کشید، بعد یک سیگار دیگر روشن کرد.

احمد حاج و واج و مردود و سرخورده مانده بود که چه بکند؟ سخنان پدر هم چون ضربات چکشی بر دلش کوفته شده بود. انگار چیزی به همه وجودش چنگ انداخت و جلاندش.

پدر خشمناک داد کشید:

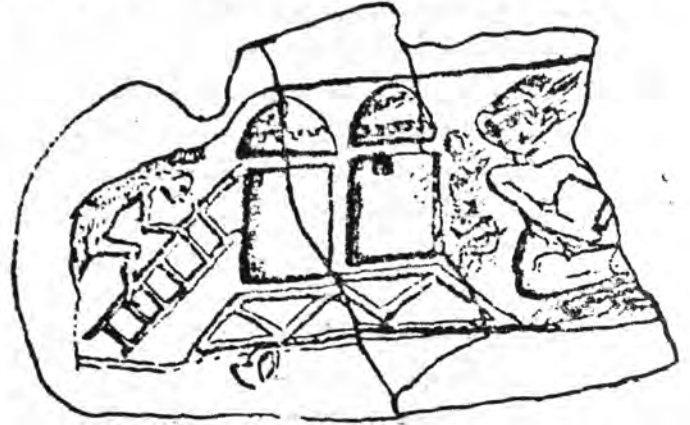
ده برو مرده شور برده! چرا ماتت برده؟ چته؟ پا شوزود برو.

احمد ناراحت و دلگیر، سینی را برداشت و به حیاط رفت.

بقیمه رصفحه ۸

تحولات اجتماعی...

می یافت. فنون و ابزارهای کار در طایفه از نسلی به نسل بعد غنی تر و کارآمد تر می شدند. در این حال، بر "بارآوری کار" نیز می افزود که به نوبه خود امکانات تازهتری را برای نوآوری در رشته‌های گوناگون فعالیت‌های تولیدی فراهم می کرد. به همین لحاظ، می توان انتظار داشت که سرانجام، حداقل در این یا آن رشته از فعالیت، حجم تولید از نیاز فوری و حتمی طایفه بیشتر شده و امکان ذخیره یا مبادله را فراهم کرده باشد. بنا به اکتشافات باستانشناسی در مناطقی از ایران که قبلاً نام برده شد، می توان به پیدایش ذخیره و وجود مبادلات، دست کم در هزاره های چهارم و سوم قبل از میلاد پی برد. مثلاً از نقش یک مهر مکشوفه در "شوش" با قدمت سه هزار سال قبل از میلاد بر می آید که حیویات را چگونه در مخازنی مستقر بر خرابی های الوانی که از حفريات "تپه حصار"، "سیلک"، "گیان" و "گوی



شکل یک - نقش بر مهر، مکشوفه از شوش، مربوط به سه هزار سال قبل از میلاد، اقتباس از اثر آ. پوپ:

جلد اول، صفحه ۲۹۱ A survey of Persian Art

تپه" به دست آمده و نشانه پیشرفت فنون سفالگری در اواخر هزاره چهارم و آستانه هزاره سوم قبل از میلاد است، معلوم می کند که این صنعت در آن زمان به حرفه مستقلی تبدیل شده و به صنعتگران معینی اختصاص داشت. بعلاوه نقش‌هایی که از انواع دام‌ها روی همین سفالینه‌ها نگاشته اند، نشانه اهمیت است که برای دام پروری قائل بودند. برخی از دام‌ها، از جمله "گاو یکتا آفریده"، چنانکه از معتقدات اساطیری پیداست به علت همین اهمیت تقدیس می شدند (تصویر شماره دوم) در بین اشیای به دست آمده از حفريات مربوط به این زمان، تعدادی وسائل مسی هم دیده می شود. استفاده از مس، نخستین فلزی که انسان بکار گرفت، نیازمند فنون ذوب و ریخته‌گری بود که طبعاً نمی توانست خارج از عهد "صنعتگران حرفه‌ای باشد. مثلاً در اکتشافات ناحیه "آقوس" (نزدیک "خیبص" واقع در حاشیه جنوبی دشت لوت و مشرق کرمان)، گذشته از ظروف سفالین و سنگی مربوط به هزاره چهارم قبل از میلاد، چند شئی مسی از هزاره سوم قبل از میلاد و حتی یک کوره ذوب مس با مقدار زیادی گدازه‌های مسی به دست آمده است (۱). نکته بسیار مهمی که از اکتشافات این ناحیه استنباط شد این است که در آن عهد "ارتباط و مبادله جنس" بین ساکنان آنجا و نواحی بلوچستان، کاشان، فارس و حتی خوزستان "بطریق ابتدائی" وجود داشته است.

همه این ملاحظات مؤید این نکته است که اجتماعات روستائی ایران در آن زمان به درجه‌ای از تکامل اقتصادی-اجتماعی رسیده بودند که مستلزم "تقسیم اجتماعی کار" و مبادله بود. در این صورت، "نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار"، تقسیم کار بین دام پروران و زراعت کاران، باید به وقوع پیوسته باشد. یعنی آن تقسیم کاری که به قول "فردریک انگلس" توانست: "نخستین بار امکان یک مبادله منظم را به وجود آورد" (۲). زیرا این نکته کاملاً قابل فهم است که محیط زیست و شرایط عمومی برخی اجتماعات اولیه بیشتر از زراعت برای دام پروری مساعد بود و به همین لحاظ معیشت چنین اجتماعاتی عمدتاً به این رشته تولیدی متکی شد. در حالیکه در تعدادی دیگر از اجتماعات، به اقتضای امکانات مساعدتری که برای کشت و ورز داشتند، به معیشت مبتنی

بر زراعت تکیه کردند. در این احوال، طبیعی است که اجتماعات اخیر، محصولات زراعی افزوده بر مصرف خود را با تولیدات اضافی دامپروران مبادله کنند. چنین مبادلاتی، هر چند که در آغاز ممکن بود گسیخته و نامنظم باشد، ولی رفته رفته جنبه مستمر و تنظیم شده‌ای پیدا کرد. پس، "نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار" در ایران که به این نحو منجر به مبادله منظم تولیدات بین "طوایف اولیه" شده بود، در عین حال می توانست در تبادل تجارب فنی و ابداعاتی که در عرصه‌های گوناگون فعالیت‌های تولیدی آن طوایف به ظهور می رسید مؤثر شود و تدریجاً برغنائی فرهنگی اجتماعات روستائی بیفزاید. به این لحاظ تعجب آور نیست که وقتی توصیف "یران گیرشمن" را از دهکده "سیلک" در عهد سوم آن، که مربوط به بخش اعظم هزاره چهارم قبل از میلاد و آستانه هزاره سوم می شود می خوانیم به چنین نکاتی برخورد می کنیم:

"در این زمان در معماری ماده جدیدی ظهور کرد. بدین معنی که آجر بیضی شکل متروک گردید و به جای آن آجر صاف و مستطیل که با خاک نرم ساخته می شد، و هنوز هم مورد استعمال است، به کار برده شد. محله‌های دهکده که کوجه‌های تنگ و بیجا بیچ آنها را قطع می کرد به وسیله مرزها از یکدیگر مجزا می گردید. دیوارهای خارجی خانه‌ها برای کسب نور و سایه دارای فرورفتگی‌ها و برجستگی‌ها بود و بی آنها گاهی برسنگ‌های خشک نهاده می شد. درها همچنان پست و تنگ بود و ارتفاع آنها معمولاً از ۸۰ و ۹۰ سانتیمتر تجاوز نمی کرد. پنجره نیز متداول بود و عموماً به طرف کوجه باز می شد. قطعات سفالی بزرگ که در دیوار کاری گذاشته خانه را از رطوبت حفظ می کرد. تزئین داخلی همچنان با رنگ قرمز صورت می گرفت. اما رنگ سفید هم در این عهد پدید آمد (۳)."

و یا:

"در این دوره، پیشرفت قطعی که ما هنوز از فواید آن برخورداریم در صنعت کوزه‌گری ایجاد شد، و آن اختراع چرخ و کوره آجر پزی با ضام آن بود (۴)."

و همچنین:

"صنعت فلز کاری نیز به ترقی خود ادامه داد: مس را ذوب ریخته‌گری میکردند، و شماره متنوع اشیاء بیش از پیش بود. اما ابزارسنگی همچنان مورد استعمال و استفاده عموماً بود، و به تدریج جای خود را به تبرها و رسی و کج بیل‌های متعلق به این اتصال داد. دشنه‌ها و چاقوهای مسین در خانه‌های متعلق به این دوره میافتادند. پیشه‌وری ساختن لوازم آرایش آغاز کرد. میبود از قبیل آینه (صفحه همواری که اطراف آن اندکی برآمد داشت) و سنجاق‌های بزرگ با سرنیکه شکل. جواهری بیش از پیش تنوع یافت و از حیث مواد غنی تر شد: علاوه بر صدف و عقیق و فیروزه، مهره‌ها و حلقه‌هایی از سنگ بلور، سنگ لاجورد، که از یامیر می‌آوردند، و یشم سبز که از نقاط دورتر حمل میشد، مورد استعمال قرار گرفت (۵)."



شکل دو - نقش گاو اساطیری بر لیوان سفالی، مربوط به ده هزار سال قبل از میلاد، مکشوفه از نهاوند، اقتباس از اثر آ. پوپ:

جلد هفتم، صفحه ۶ A survey of Persian Art

"گیرشمن" بعد از توضیحاتی راجع به "تجارت" و "مال التجاره" ها و این که برای تشخیص مالکیت، مهر را استعمال میکردند و پس از شرح مطالبی درباره خصوصیات هنری ظروف سفالین، به مسائل زیانشناسی و قوم‌شناسی و به معتقدات دینی مردم سرانجام به توضیح "وضع سیاسی" اجتماعات آن عهد ایران می‌پردازد: "وضع سیاسی بلاشک مبتنی بر دسته‌بندی خانواد هوشورای ریش‌سفیدان بود. اندیشه اعطای قدرت به یک فرد، یک رئیس که بعد ها مبدل به شاه شد، تا مدت‌ها بعد در نجد ایران تحقق نیافت. اوضاع ایران به توسعه مراکز که در ورازی یکدیگر بودند، و در نتیجه از مشاجراتی که منتج به جنگ می شد مصون و برکنار ماندند، مساعدت می کرد (۶)."

از همه این شواهد و علائم، که ناچار نقل قول شد، پیداست که پیشرفته‌ترین اجتماعات ایران آن عهد، یعنی عهد هتیرین اجتماعات روستائی نه فقط مرحله "نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار" را گذرانده بودند، بلکه در معرض تحولاتی قرار داشتند که آنها را باید مهمترین محل منشأ ایجاد دولت دانست، چیزی که "گیرشمن" آن را در اصطلاح "شاه" خلاصه گفته است. این تحولات هم‌راکد و نرسیده به علت پیوند اقتصاد - اجتماعی بین خود به موازات یکدیگر تحقق یافتند، میتوان به این ترتیب از هم متمایز کرد: "دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار"، انشاق طایفه به "خانواده‌های پد رسالار"، پیدایش مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، فروپاشی نظام دمانی و سرانجام تشکیل طبقات متخاصم اجتماعی.

"دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار" به معنی پیدایش پیشه‌وری و رانی در رشته‌های صنایع دستی نظیر کوزه‌گری، ذوب فلز و ریخته‌گری، ریسندگی و بافندگی است که فارغ از فعالیت در رشته‌های زراعت یا دام پروری، و در عین حال با برخورداری از حمایت جامعه در این صنایع به منزله حرفه فعالیت میکنند. زیرا بقول "انگلس" "۰۰۰ د یگراین همه فعالیت گوناگون نمیتوانست به وسیله یک فرد اجرا شود."

"انگلس"، در خصوص وقوع دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار، پس از تشریح نتایج اجتماعی اولین تقسیم بزرگ اجتماعی کار و نقش ابداعات صنعتی خصوصاً دستگاه بافندگی و ذوب کلوخه - های معدنی و فلزگری می‌نویسد:

"افزایش تولید در کلیه رشته‌ها - دام پروری، زراعت، صنایع خانگی - به نیروی کار انسانی قابلیت بیشتری بخشید که میتواند بیشتر از نیاز معاش خود تولید کند (۷)."

"انگلس" ضمن توضیح اهمیت اقتصاد داین امر، در مقایسه با اقتصاد پیشین جامعه که بر شکارگری مبتنی بود، به اثرات زندگی اجتماعی انسان و از جمله به تأثیر آن در روابط اجتماعی بین زن و مرد می‌پردازد که ابتدا موجب تقویت مرد شد و بعد هم به اقتدار مطلق او انجامید. آنکه پس از تشریح پیشرفت‌های اقتصاد دیناشی از به کار بردن آهن در برخی فنون تولید، می‌افزاید:

"ثروت با سرعت افزایش یافت و ولی جنبه ثروت فردی (Richesse Individuelle) داشت. بافندگی، فلزگری و بقیه حرفه‌ها، هر قدر که از هم بیشتر متمایز میشدند، بر تنوع و پیچیدگی تولیدات می‌افزودند. از این پس، در کشاورزی، افزودن مبرحوبات و سبزی و میوه، روغن و شراب راه‌ها که اکنون تهیه آنها را آموخته بودند، فراهم میشد. دیگر این همه فعالیت گوناگون نمیتوانست بوسیله یک فرد اجرا شود. پس، دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار تحقق یافت: صنایع دستی از کشاورزی مجزا شدند (۸)."

ادامه دارد

یادداشت‌ها:

- ۱- مهندس علی حاکمی: مقاله "بررسی‌های باستان‌شناسی حاشیه دشت لوت"، مجله "باستان‌شناسی و هنر ایران"، شماره دوم، تهران، بهار ۱۳۴۸
- ۲- ف. انگلس: "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، انتشارات سوسیال، پاریس، چاپ دوم، ۱۹۷۳، ص ۱۶۸
- ۳- ر. گیرشمن: "ایران از آغاز تا اسلام"، ترجمه دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۹، ص ۲۱ و ۲۰
- ۴- ر. گیرشمن: همان مرجع، ص ۲۱
- ۵- همان مرجع ص ۲۵ و ۲۶
- ۶- همان مرجع ص ۳۱
- ۷- ف. انگلس: "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، انتشارات سوسیال، پاریس، چاپ دوم، ۱۹۷۳، ص ۱۶۹
- ۸- همان مرجع، ص ۱۷۱

بقیه، انقلاب فرهنگی

انقلاب فرهنگی روندی بخرنج و قانونمند است. این روند همه عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی را در بر میگیرد. تغییر سیستم آموزشی بخشی از این روند را تشکیل میدهد و تحقق آن به زمان زیادی نیاز دارد. تجربه انقلابهای پیروز مندرجه جهان نشان میدهد که بدون زیرورو کردن اساسی مناسبات کهنه اجتماعی بر اساس نیازهای مبرم انقلاب دستیابی به انقلاب فرهنگی ناممکن است.

بنا بر این برای تحقق انقلاب فرهنگی در کشور ما قبل از هر چیزی باید همه پیوندهای اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی با امپریالیسم جهانی را ریشه کن ساخت و پایگاه‌های رونی آن را فرو کوبید. برای انجام انقلاب فرهنگی واقعی و آفرینش انسان نو و ضد امپریالیست باید بدون فوت وقت به مناسبات سلطه امپریالیسم در روستاها، واگذاری زمین به دهقانان بی زمین و کم زمین، حل مشکل بیکاری، مبارزه با فقر، تامین مسکن برای توده‌های زحمتکش تصویب قانون کار انقلابی بسود کارگران، محدود کردن استثمار سرمایه داری، فریدن امکانات لازم برای تشکل واقعی زحمتکشان شهر و روستا، دشواریها و سندیها و اتحادیه‌های صنفی، ریشه کن کردن بیسوادی، دخالت دادن توده‌های زحمتکش در مدیریت تولید و جامعه، ایجاد اقتصاد نوین در جهت محو تدریجی استثمار انسان از انسان، پاکسازی جدی ادارات و سازمانهای لشکری و کشوری، بکار گرفتن دست و پا زوی جوانان مؤمن به انقلاب برای اداره امور کشور، استقرار نظام شورائی در همه عرصه‌ها و در همه اقدامات نظیر دیگر همت گماشتن بدون گام برداشتن جدی در این زمینه‌ها که اساساً به مناسبات اجتماعی مربوط است تحول در روابط و درگون کردن فرهنگ جامعه ناممکن است.

چگونه میتوان در شرایط استقرار سیاست انحصار طلبانه و آزاد بودن استثمار فرزاننده زحمتکشان، توسعه فقر و بیکاری بوی سواد بی، روحیه چاپلوسی، بند و بست، اطاعت کورکورانه، قدرت طلبی، زورگویی، بدخواهی و خود فروشی و عوارض دیگر محیض آلوده به نابرابری‌های اجتماعی را از میان برداشت. در جوار مالک فتوال و بوروکراتهای دلتمند خود کامه هرگز انسان نو آفریده نمی شود.

انقلاب فرهنگی یک حرکت مکانیکی بخشنامه ای نیست بلکه به زمینه‌های گسترده اجتماعی نیاز دارد. اگر از این قانونمندی برای به انجام رساندن این انقلاب استفاده نشود، ثمری جز پژماندن اندیشه‌های انقلابی و آزاد به بار نخواهد آورد.

تا دم واپسین، پیوسته در راه است. حتی هنگامی که یک دم بر سنگی می آساید، یا کتاب خوبی را ورق می زند. حتی در خواب برای کارهای تازه و پهلوانی‌های تازه خیز بر می دارد. و در گور حتی آدمی از جنبش باز نمی ایستد. زیرا یاد او برای رفتن به سوی مقصود و ستانش را یاری می کند. آری، آدمی از همان گهواره همواره در راه است.

کنستانتین وانسنگین شاعر معاصر شوروی

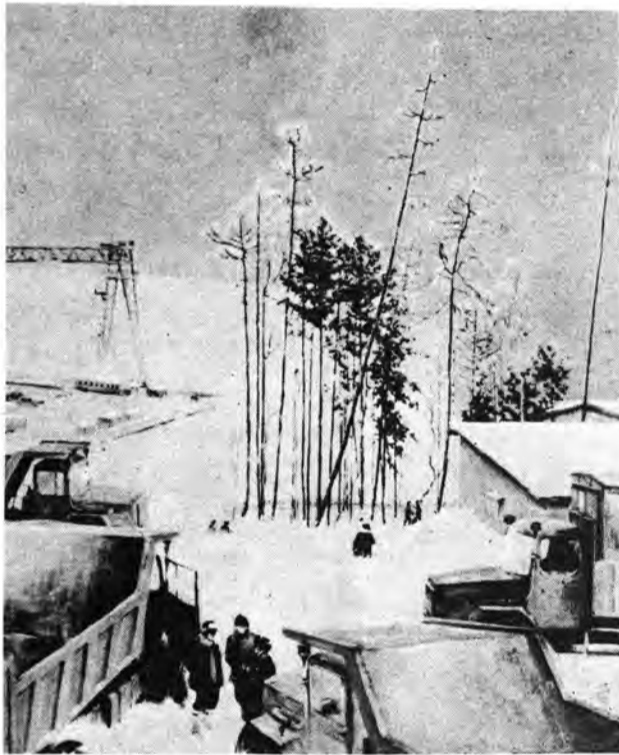
جنگل کاج

توانفرسا: باد های آتشین.
تنگ هم، چون پیکان های راست ایستاده،
کاج های گرما زده سر می فرازند.
و خوشبو است گداز انگ ها.
چونان جیوه جهنده
در لوله موئین گرما سنج،
طبیعت، سرشار از شیریه گیاهی،
در سفر ناپیدای خود روان است.
آسمان تیرماه، فروزان و سفیدگون،
بیابانی است گسترده.
نرم نرمک لیزان،
مهره های پشت کاج ها در طنین.
تنه درخت دلپسند
باریک گشته سوی بالا می رود:
پنداری مسابقه ای است
برای زیباترین کاج روی زمین.
من امروز وقاری یافته ام،
روگردان از بازی های کودکانه.
چه کند آن که در پای کاج ها بسرمی برد،
که رو به بالا ننگرد؟
وقتی که کوره داغ هست،
چرا بیبوده از قدر خود بکاهیم،
و به آرزوی جاهای نزدیک باشیم،
به آرزوی بیشه های انبوه شاداب؟

همواره در راه، علی کریم

شاعر معاصر آذربایجان شوروی

قطارها چون در ایستگاه توقف کنند،
هوایماها چون فرود آیند،
راهشان هنوز پایان نیافته است.
راهها همواره،
همواره ادامه دارند.
مانند جهان، آدمی نیز
در جانی ماند.



بقیه:

کوشش نافر جام

لبه حوض گل و گشاد حیاط، چونند نشست. بوی تعفن آب گندیده حوض مشامش را آزرده. حوض پر عمق و لبریز از آب مانده و گندیده بود.
احمد به گنداب خیره شد. یادش آمد که با چه مکافات چند ماه پیش آب گندیده این حوض را دسته جمععی، تخلیه کردند و به کوچه ریختند. و اینکه او بیش از سی سطل آب گندیده را به بیرون برده و در جوی کوچه ریخته بخودش گفت:
چرا این آب، اینقدر زود به زود می گندد و بومی گیره؟
ناگهان سر و کله پسرک همسایه پیدا شد. نزدیک حوض آمد. معصوم وار به احمد خیره شد.
احمد همینکه او را دید، ژستی خاص به خودش گرفت و با فخر و افاده پول خرد سینیش را نشان او داد.
چهره پسرک در هم شد. با حالتی حسادت آمیز به سینی نگرست. بعد برای اینکه خودش را نباخته باشد، با غرور گفت:
من دیروز، سی تا روزنامه فروختم. احمد شانه اش را بالا انداخت و چشمانش را یک وری به سوی سینی

چرخاند.
پسرک گفت:
به پولات شیره چسبیده.
احمد گفت:
عیبی نداره. پول خردها زیاده.
الان توی حوض می شورمش.
پسرک گفت:
روزنامه فروختن و شکلات فروختن بهتره. شیره نداره.
احمد گفت:
نه، دیر فروش میره. درد سرش زیاده.
پسرک گفت:
فردا از بابام پول می گیرم و میام زولبیا فروشی.
احمد گفت:
بابات پولش کجا بود؟ خودش بیکار تو خونه افتاده.
پسرک گفت:
فردا پول داره. واسه اینکه امروز رفته سر کارش.
احمد گفت:
بابای من، هنوز بیکاره. به دباغ خونه نرفته. میگه دباغ خونه بسته است.
پسرک گفت:
کار بابای من، بهتره. کار کفاشی بهتره.
احمد گفت:
برو بابا. هر دوش بیکه. هر دوش بیکاری داره، هر دوش بسته. بعد سینی را میان آب حوض فرو کرد. یک دستش را روی پول خردها گذاشت.

و سینی را چند بار توی آب غوطه داد که آب گندیده اطراف سینی موج برداشت و عقب عقب رفت و به لبه حوض خورد و با سرعت به سوی سینی هجوم آورد. احمد ناگهان سرش را به طرف رفیقش برگرداند تا چیزی بگوید که ناگاه سینی از دستش سر خورد و در آغوش آب فرو رفت.
احمد نالان و زاری کتان دو دستش را روی سرش کوفت. گریبان روی حوض دولا شد به چین و شکن رقصان آب خیره ماند. پنداشت که چین و شکن آب، سینیش را بالا خواهد آورد.
پسرک قاه قاه خندید.
احمد گریبان هم چنان از چین و شکن آب انتظار کمک و ترحم داشت. دقایقی بعد، او نومید و افسرده، از لبه حوض فاصله گرفت و کف حیاط نشست. بعد گفت:
وای! همه پولم رفت! همه سرمایه ام رفت! وای!
آنگاه سرش را توی دستانش گرفت و های های گریست.
پسرک به خودش گفت:
توش آنقدر گوده که هر چه تا حالا توش افتاده، هیچکس نتونسته درش بیاره.

زنگ مدرسه گوش خراش طنین انداخت. همه بچه ها به جز احمد و پرویز، برخاستند و رفتند.
احمد همچنان به تخته سیاه شیفته وار خیره بود. انگار که به آب گندیده حوض خانه شان خیره گشته بود. چشمانش را

نمی خیسانده بود.

پرویز خودش را به او چسباند و هلش داد. احمد انگار که از خواب سنگینی پرید باشد، با چشمانی شگفت زده، به دوستش نگرست.

گفت:
چیسه؟

پرویز گفت:
هیچی. زنگ خورده. تعطیل شده.

تو چرا ماتت برده؟!

احمد گفت:
پولم!

پرویز گفت:
پول چیسه؟ چی میگی؟

در حساب فردا رو نوشتی؟

احمد گفت:
نه.

پرویز گفت:
پس بیخودی به تخته نگاه میکردی؟

خب، عیب نداره. من نوشتم. تواز روی دفتر من بنویس.

احمد کیفش را برداشت و همانطور که از کلاس خارج می شدند، از پرویز پرسید:

اون مسئله اول چی شد؟ سودش چقدر بود؟

پرویز گفت:
تو حواست کجاست؟ فقط

این یکی رو شنیدی؟ خب، من حلش کردم. سودش میشه یک میلیون و دو بیست هزار تومان.

(زمستان - ۵۸)